

پهلوان غالب و مغلوب خو*

نگرشی نوبه داستان "رستم و سهراب"

میگویند وقتی "کورا و غلی" تفنگ را دید شمشیر خود را شکست و دور انداخت و چنین عبارتی گفت: "دوران مردی به آخر رسیده، دیگر عصرا مردها ست".

بحث ما پیرامون این سخن "کورا و غلی" دور خواهد زد. می‌خواهیم ببینیم این سخن تا چه حد درست است آیا در عصر ما که فشار انگشتی برتکمه‌ای یا چرخاندن دسته‌های شهری را زیر و می‌کند، زندگی را به مرگ و پویایی را به ایستایی تبدیل می‌کند، این سخن گفتار صادق است؟ به عبارت دیگر آیا روزگاری روزگار ما مردها ست؟ برای تبیین صحت و سقم این بیان لازم است که ما مردی و نامردی را خوب بشناسیم. قهرمان ترک ظاهراً "مردی را در داشتن بسا زوان توانا و شمشیر برنده پنداشته و از کار افتادن دست و تیغ را نقطه"

* - مقاله به مناسبت بزرگداشت هزاره شاهنامه در "آنکارا" ارائه و عنوان مقاله از بیت زیر از مثنوی مولوی اقتباس شده است:

خشم مریخی نباشد خشم او / منقلب رو، غالب و مغلوب خو

چاپ نیکلسن دفتر اول سطر ۷۵۸

۱- قهرمان ملی ترک معاصر با سلاطین عثمانی و صفوی

پایان مردانگی دانسته است. آیا ما هم باید برای مردانگی همین اوصاف را بپذیریم یا آن را از نو تعریف کنیم و حدود رسمی دیگر برای آن قایل بشویم؟

خوشبختانه آثار دینی و اخلاقی و ادبی با زمانه در زبان فارسی حدود مردانگی را معین نموده اند. بزرگان دین و معلمان اخلاق، پهلوانی را در توانایی جان و درون دانسته اند. پیامبر بزرگوار اسلام (ص) مبارزه با نفس را برتر از مبارزه با دشمن بیرونی دانسته و از آن با عنوان "جهاد اکبر"^۱ نام برده اند و این سخن از نظر استصحاب دکفایت می‌کند.

وقتی موضوع چنین است یعنی مردانگی به نیروی جان است نه قدرت جسم. می‌خواهیم در داستان مشهور "رستم و سهراب" این امر را بررسی کنیم و ببینیم در میان قهرمانان این ماجرا کدام یک شایسته اطلاق نام "مردی" است.

داستان را به اجمال از نظر می‌گذرانیم:

"رستم" جهان پهلوان، روزی دلش می‌گیرد و هوای شکار می‌کند. در شکارگاه خوابش می‌پرد و سواران توران اسب نامدار او را "رخش" را پس از کشاکس فراوان و دادن چند گشته به گمنده می‌آورند و با خود به شهر مرزی "سمنگان" می‌برند تا بفروشند و هر یک بهره‌ای بیابند. رستم بیدار می‌شود اسب گرانمایه و دستکش خود را که در حقیقت نیمی از وجود رستم است و بدون او رستم کارایی ندارد نمی‌یابد. جای پای اسب را می‌گیرد و در می‌یابد که او را از راه جویبارونی به شهر "سمنگان" برده اند. تقدیر در این شهر در انتظار او است. مهمان شاه "سمنگان" می‌شود و با "تهمینه" دختر شاه سمنگان وصلت می‌کند. مهسره‌ای از یاقوت درخشان به همسر یکشنبه خود می‌دهد تا اگر فرزندان دختر باشد

۱- اشاره دارنده حدیث نبوی: قدر جعنا من الجهاد الاصفرا لیسى

الجهاد الاکبر.

به گیسوی او ببندد و اگر پرسر بود برپا زویش تا عامل شنا سایی آنان باشد. فردای آن شب "رخش" پیدا می شود و رستم خوشحال از یافتن اسب و ازدواج با دختر شاه سمنگان به زادگاه خود سیستان برمی گردد. مصورکایینات نقش پتری را در زهدان مادر می نگارد که پس از زادن نامش را "سهراب" می گذارند.

چو خندان شد و چهره شاداب کرد و رانام "تهمینه" سهراب کرد "سهراب" نیز همانند پهلوانان اسطوره ای از ویژگی های خارق العاده برخوردار است: یک ماه به اندازه یک ساله است و در ده سالگی در آن حوالی کسی نیست که بتواند با او نبرد آزماید. برتری او بر همسالان نه تنها بر دیگران، برای خود سهراب نیز شگفت آور است. سهراب برای آگاهی از دو مطلب: یکی اینکه چرا او از همشیرگان برترست و دود دیگر پدرش کیست پرسشی که چون خوره اندرون او را می خورد، خشمگین پیش مادرش می رود. مادر با یک پاسخ صادقانه هر دو سؤال او را جواب می دهد:

توپورگو پیلتن رستمی زدستان سامی و از نی رمی
ازیرا سرت ز آسمان برترست که تخم توزان نامورگوهرست

سهراب خرم و خندان از پی بردن به این راز در حالیکه سالش از دو هفت افزون نیست آهنگ لشکرکشی به ایران می کند. تا پدر خود را بیابد، او را بر تخت ایران بنشاند و مادرش را "بانوی شهرایران" کند.

"افراسیاب" دشمن دیرین و نستوه ایران از این خبیث خوشحال می شود، دوازده هزار سپاهی به فرماندهی دونفر از سرداران چاره گرو پرفتن خود، "هومان" و "بارمان" همراه بانثارها و خلعتها به یاری سهراب می فرستد و به آنان توصیه می کند که نگذارند پدر و پسر همدیگر را بشناسند. تا رودر روی هم قرار بگیرند، مرگ هر کدام از آنان به سود افراسیاب است. "سهراب" به ایران میورش می برد. نخستین آماجگاه او "دژ سپید" است در مرز ایران و توران.

دژیان این دژیهلوانی است از تبار کاوه آهنگر، فرزند "گودرز" ست و برادر "گیو"، نامش "هجیر" است. به محض آگاهی از هجوم دشمن بی درنگ به حکم تکلیف بر اسب می‌نشیند و به دشمن متجاوز می‌تازد و هم‌آورد می‌طلبد. اما نمی‌داند که این سوار حریف او "سهراب" است، در زمانی کمتر از آن که مژه بر هم زندیا بوی از بینی به مغز آید، او را از پشت اسب به زمین می‌زند و دستش را می‌بندد.

حوادث دیگری پیش می‌آید و سرانجام "گژدهم" پیر، کسه عاقل مرد قلعه است در مانده در برابر این کودک نا رسیدنا مه به شاه ایران می‌نویسد و یادآوری می‌کند که به تشخیص او تنها کسی که شاید بتواند حریف سهراب باشد "رستم" است. کی‌کاو سشتاب زده "گیو" را جهت استحفا رود عوت رستم به زابل می‌فرستد و رستم با درنگ چند روزه به پایتخت می‌آید موجب خشم و آزر دگی شاه ایران می‌شود. پس از عتاب و خطاب و قهر و آشتی، سرانجام سرنوشت رستم را آماده نبرد با فرزند می‌کند.

"رستم" پهلوانی است دلیر و سترگ و نیز مستجاب الدعوه، در جوانی گویا به قدری زورمند است که هنگام راه رفتن پاهایش در خاک فرو می‌رود و مزاحم اوست، به درگاه خدا می‌نالد و می‌خواهد کمی از زورش را بکاهد. دعایش پذیرفته می‌شود. خدا شناس است و متوکل، توفیق و پیروزی را از خدا می‌داند نه از خود. اگر مقتضی باشد از قانون: "الحرب خدعه" نیز استفاده می‌کند.

"سهراب" نیز در حقیقت همان "رستم" است در دوره جوانی، همان رستم کم‌سال که پیل‌رها شده زبند را به زخم گرزگران از پای می‌فکند.

این پدرو پسر سرانجام با هم روبه‌رو می‌شوند و می‌جنگند. توصیف ظرایف و ریزه‌کاری‌های جنگ و آوردگاه را بهتر است خواستاران و علاقه‌مندان از شاهکار خود استاد طوس بخوانند. چون

هیچ شرح و بیانی شیوایی و زیبایی بیان فردوسی را نخواهد داشت. سرانجام پسر به دست پدر کشته می شود و بقیه ما چرا ...

اینجا سئوالی پیش می آید و آن این است که در این جنگ نا فرخنده، غالب و پیروز کیست و مغلوب و زیان دیده کدام؟ "سهراب" که کشته است و افکنده خوار، پس نمی تواند فاتح جنگ باشد، "رستم" نیز پیروز جنگ نیست زیرا که در واقع با کشتن فرزند خود خود را کشته است. از طرفی میدانیم که جنگ با لآخره یک برنده و فاتح و لونسبی خواهد داشت. پس غالب و پیروز این جنگ چه کسی است؟ بی گمان "هجیر" همان پهلوان منقلب رو، غالب و مغلوب خو، همان آزاده بظا هر در بند و اسارت. تعجب می کنید که چگونه دلوری شکست خورده و اسیر دست دشمن می تواند پیروز باشد؟ مگر پیروزی به کرسی نشان دادن حرف خود، دفاع از عقیده و حفظ عزت و مناعت و استواری در برابر دشمن نیست؟ مگر غلبه حقیقی جز چیرگی بر نفس و امیال مصداقی دیگری دارد؟

بهتر است "هجیر" این پهلوان گرانمایه مجهول القدر را که شخصیتش تحت الشعاع برق شمشیر و سنان رستم و سهراب قرار گرفته و گرد و غبار زور آزمایی و نیزه دو با زود و مرد دلیر، محبوب و پنهانش داشته است از نوبشنا سیم و عظمت و توانایی روح و جانش را از جان و دل بستا ییم.

"هجیر" چنانکه گفتیم از دوده کاوه، پسر گودرز پیر، مغز متفکر سپاه ایران است. عهده دار دفاع از مرز می باشد، دژبان دژ سپید است که مورد حمله سهراب واقع شده است. "هجیر" بی آنکه عواقب جنگ را بسنجد از روی وظیفه شناسی به مقابله با دشمن مهاجم می شتابد. حریف "سهراب" نیست، مغلوب وی می شود، اما برای اینکه جان به رایگان و بیهوده از دست ندهد از سهراب زنهاری خواهد، سهراب نیز به گمان آنکه وجود "هجیر" در شناخت پدر مفید و ضروری باشد او را امان میدهد.

سپاه ایران به فرماندهی شخص پادشاه با تمام نیرو و توان به جنگ توران نیا ن حرکت می‌کند و نزدیک اردوی دشمن سرا پرده و خرگاه بر می‌افرازند. " سهراب " برای ارزیابی سپاه ایران و در واقع به قصد شناختن پدر به همراهی " هجیر " بر بلندی مشرف بر لشکرگاه ایران می‌ایستد و از " هجیر " می‌خواهد که با صداقت شاه و گردنکشان... ایران را معرفی کند. " سهراب " ابتدا با زیرکی فواید راستی و زیان دروغ را به هجیر یادآوری می‌کند و سپس از او با تطمیع و تهدید می‌خواهد که در مورد ایران نیا ن هر چه بپرسد صادقانه پاسخ بدهد :

از ایران هر آنچت بپرسم بگوی متا با زر راستی هیسج روی
سپارم به تو گنج آراسته بیای بی بسی خلعت و خواسته
و رای دون که کژی بود رای تو همان بند و زندان بود جای تو
و " هجیر " در پاسخ می‌گوید که نیا ن به دروغ گفتن ندارد.

به تصور " سهراب "، " رستم " جهان پهلوان و در حقیقت شخص اول میدان نبرد است و مطابق اصول لشکر آرای بیاید در " قلب سپاه " جای بگیرد. پس ابتدا به سراغ کسی می‌رود که در قلب سپاه ایران جای دارد.

بگوگان سرا پرده هفت رنگ بدو اندرون خیمه های پلنگ
به پیش اندرون بسته صدژنده پیل یکی مهد پیروزه برسان نیل
یکی بر زخورشید پیکر درفشش سرش ماه زرین غلافش بنفشش
به قلب سپاه اندرون جای کیست زگردان ایران و رانام چیست
اما پاسخ " هجیر " برای او دلپذیر نیست :

بدو گفت کان شاه ایران بسود به درگاه او پیل و شیران بود
پس اگر " رستم " در قلب سپاه نیست اصولا طبق قانون " سلسله مراتب " باید فرماندهی " میمنه " را برعهده داشته باشد اما میمنه را سردار دیگر ایرانی " طوس نوذر " فرماندهی می‌کند.

به سراغ میسر می‌رود و از صاحب سرا پرده سرخ و درفش شیر پیکر می‌پرسد. معلوم می‌شود که او هم " گودرز " است نه رستم. ناگهان

چشمش در گوشه‌ای از میدان به سرا پرده^۶ "سبز رنگ" می‌افتد که —
 " اخترکاویان" درفش ملی ایران را در برابر او افراشته اند و در
 درون آن بر روی تخت پرما یه پهلوانی نشسته است که فروسفت و پیال
 پهلوانان دارد. از کسانی که در پیش وی بریای ایستاده اند در
 حالت نشسته یک سر و گردن برتر است اسبی نیز فرا خور و به بالای خودش
 در کنار سرا پرده بسته است، هر زمان که بخود می‌خروشد گویی دریا به
 جوش می‌آید. از همان دوران نیز معلوم است که در بین پهلوانان
 ایران برای خود و اسبش همال نیست. درفش خاص او هم پیکراژدها
 دارد. و بی‌گمان باید خود "رستم" باشد.

قبل از اینکه سهراب در باره^۷ رستم از هجیر پیرسده هجیر تصمیم
 خود را گرفته است: "نباید رستم را به دشمن بشناساند" ب—ه دو
 دلیل:

نخست اینکه دانستن نام همآورد نوعی برتری روانی ب—ه
 پهلوان می‌بخشد و موجب تقویت روح او می‌شود. دوم اینکه "هجیر"
 دست و بازوی سهراب را آزموده است و احتمال اینکه بر رستم پیروز
 شده است. پس اگر "سهراب" رستم را بشناسد و او را در جنگ بکشد برای
 تار و مار و ویران کردن برو بوم ایران هیچ مانعی تصور نخواهد کرد
 و لجام گسیخته و بی‌پروا هر چه خواهد با مردم ایران خواهد کرد. اما
 اگر رستم را نشناسد بعد از کشتن رستم نیز این پندار که با رستم
 رو برو خواهد شد، امکان دارد موجب ترس و نگرانی او شود و از نیمه راه
 برگردد. پس "شخصیت رستم" یک سرنظامی و یک امر حیاتی برای
 ایرانیان است و او به عنوان یک "رزمنده" وظیفه دارد که اسرار
 نظامی را از دشمن پنهان کند.

در پاسخ "سهراب" می‌گوید: که صاحب سرا پرده^۸ سبز پهلوانی
 از سرزمین چین است که به تازگی به یاری نزد شاه ایران آمده است و
 هنگام آمدن او من در پاپتخت نبودم و او را نمی‌شناسم. این پاسخ
 تمام آرزوهای سهراب را نقش بر آب می‌کند و غم بر جان و دلش

می‌نشانند. زیرا دیده‌ودل هر دو گواهی می‌دهند و نشانهای نیز که مادرش داده تا ییدمی‌کنند که این مرد "پدرش رستم" است تنها یک تصدیق "هجیر" برای او همه چیز است اما پاسخ "هجیر" امید را در دل او می‌کشد در مانده و مضطر گمشده خود را در بین دیگر بزرگان و پهلوانان ایران جستجو می‌کند اما جواب نشنیده می‌داند که هیچ کدام از آنان نه "رستم" هستند و نه شایستگی "رستم" بودن را دارند و اگر رستمی در میان سواران ایران باشد بی‌تردید همان خداوند سبزیخیمه و اسب بلند است.

دگر باره پرسید از آن سرفراز از آن کش به دیدار او بدنیاز
 از آن پرده سبز و مرد بلند از آن اسب و آن تاب داده کمند
 این بار نیز هجیر می‌گوید: "که او یک پهلوان چینی است نه رستم".
 "سهراب" شگفت زده می‌گوید: چگونه است که تو همه پهلوانان ایران را شمردی اما از رستم یادی نکردی. و این از روی داد نیست که "جهان پهلوان" تشخیص و تمایزی نداشته باشد و در بین سواران ایران گمنام و مجهول بماند. "هجیر" پاسخ می‌دهد که "رستم" در این جنگ شرکت ندارد و گمان می‌کنم که سرگرم گذراندن روزهای خوش بهاران در باغ و بوستان زادگاهش سیستان باشد. این پاسخ برای "سهراب" معقول و مقبول نیست. چگونه ممکن است در جنگی که استقلال کشور به مخاطره بیفتد و شاه ایران شخصا در آن شرکت نماید، پهلوان بزرگ ایران بی‌خیال دنبال خوشی و نشاط باشد؛ پس "هجیر" دروغ می‌گوید "سهراب" با توسل به سه عامل:

۱- تطمیع و فریفتن به مال و منال دنیا و آزادی ...

۲- تهدید به زندان و مرگ

۳- دست نهادن بر برگ عقاید مذهبی و استمداد از سخن موبدان با

"هجیر" اتمام خجت می‌کند:

بدوگفت سهراب کاین خودمگوی که دارد سپه‌دسوی جنگ روی
 به را مش نشیند جهان پهلوان بر این بر بخندند پیرو جوان

مرا با تو امروز پیمان یکی است
 اگر پهلوان را نمایی به من
 ترا بی نیازی دهم در جهان
 و را بدون گه این رازداری زمن
 سرت را نخواهد من تن به جای
 نبینی که موبد به خسرو چه گفت
 سخن گفت نا گفته چون گوهرست
 چو از بند و پیوندیا بدرها

بگویم و گفتا رما اندکی است
 سرا فرا زبانی به هرا نجمن
 گشاده کنم گنج های نهسان
 گشاده بپوشی به من برسخن
 نگرتا کدما مین به آیدت برای
 بدانکه که بگشا درازا زنهفت
 کجا ناپسوده به سنگ اندرست
 درخشنده مهری بودی بهها

در برابر حرف های سهراب و تطمیع و تهدید و تلقین وی تنها مردان مومن و استوار چون "هجیر" می توانند مقاومت کنند مدعیان سست عناصر که به انگوری سردی شان می شود و به مویزی گرمی شان، جان دوست و دنیا طلب هستند مردان میدان نیستند. شوخی نیست، گفتن یک کلمه، موجب زنده ماندن و رهایی و بی نیازی است و نگفتن آن باعث مرگ و نابودی. دلی به عظمت دریا و اراده ای به پایداری کوه می خواهد تا کسی مرگ سرخ و سرفراز را بر زندگی سیاه و خواری برگزیند و در برابر تطمیع و تهدیدی چنین فریبنده مهیب سرفرو نیاورد. چه عاملی این پهلوان "منقلب روی" ما را وادار می کند که در انتخاب راه خود پابرجای و متین باشد و از عقیده و باور خود تا پای جان دفاع کند؟ بی گمان دو چیز:

نخست اعتقاد را سخ و راستین دینی و استمداد و الهام از پیشوایان دینی، دودیکردوستی میهن و مردم.

دو عامل فوق بها و آما دگی موده که در راه رهایی میهن و افتخارات گذشته از دست دشمن متجا و زجان بازی کند و در انتخاب این راه کمترین تردید به دل راه ندهد. این پهلوان به بند کشیده چنان روحیه بلندی دارد که نه تنها در برابر وعده و وعید دشمن خود را نمویا زد بلکه می کوشد تا روحیه خصم را تخریب و تضعیف نیز بکند. لذا در برابر اولتیماتوم سهراب شروع به ستودن دلآوری های رستم و

تحقیر "سهراب" می‌کند:

کسی را که رستم بود هم نبرد
تنش زوردا رده صد زور منند
سرش ز آسمان اندر آید به گرد
سرش بر ترست از درخت بلند
پس از خود ستایی و تهدید مجدد "سهراب"، "هجیر" با یاد آوری سخنان
موبد هرگونه گمان و دودلی را از خاطر خود می‌زداید. بیاد می‌آورد که
موبد گفته است که مرگ شرافتمندان زنده ماندن و دشمن کام شدن
بهتر است

چنین گفت موبد که مردن بنام
بها ز زنده دشمن بدو شاد کام
با خود می‌گوید "مرگ من و امثال من" هیچ نقصانی را در جهان موجب
نخواهد شد. اگر من کشته شوم آسمان که به زمین نمی‌آید نه خورشید
سیاه می‌گردد و نه آب در جوی‌ها به خون بدل می‌شود. در عوض میهن من،
پدران و برادران من، پهلوانان با فرایران زمین زنده و سربلند
می‌مانند، مگر موبد نگفته است که اگر سروقدان و خوبان بمیرند،
تذرو گردگیا ه و خس و خا ر نمی‌گردد:

چو ایران نباشدش من مباد
چنین دارم از موبد پاک یاد
که چون برکشدا ز چمن بیخ سرو
سزد گرگیا را نبویدت — ذرو
این بررسی نشان می‌دهد که در داستان "رستم و سهراب" نیز
توانمندی جان و دل بر قدرت با زویال چیره شده است. حال فضای
آمیخته به ابهام اسطوره و افسانه را را می‌کنیم و به پهنه روشن
تاریخ و حقیقت بر می‌گردیم. می‌خواهیم ببینیم روزگار ما، روزگار
سلاح‌های مخرب اتمی و شیمیایی، موشک‌های قاره پیما و بالستیک ...
متعلق به کیست؟ آیا عصر ما، عصر مردان است یا زمان نامردان؟
نگاهی به اوضاع حاکم بر کشور ایران در جنگ تحمیلی و بررسی
با زتاب مردم ایران در این رزم نابرابر، جان نثاری های
جوانان مومن و فداکار ... نشان داد که برخلاف سخن "کورا و غلی"
زمان همواره متعلق به "مردان" است و آنکه دلی نیرومند و اعتقاد
راسخ دارد همواره پیروز است.

"آزادگان" اسیر در بند و زندان دشمن، قریب ده سال در برابر
 تطمیع و تهدید دشمن "هجیر" و ارایستادند و سرفراز و مباحی از کیان
 اسلام و میهن خود دفاع کردند و نشان دادند که :
 شیر بود گر چه به زنجیر بود

نبرد بند و قلاده شرف شیرژیستان
 اینان ثابت کردند که پهلوانان "غالب" و "مغلوب خو" هستند :
 مغلوب از نظر ظاهرو غالب از حیث معنی .

والسلام